

علم‌النفس

تن پروری مادر محافظه کاری است

بهار سرکل

فکر فعالیت تازه دست از سر تان بر نمی‌دارد اما مدام آن را به شنبه موکول می‌کنید و شنبه که می‌شود شروعش را لغو می‌کنید چون ترجیح می‌دهید وقت خالی بیشتری برای لم دادن داشته باشید. از طرفی سعی می‌کنید سبک زندگی‌تان را تغییر دهید اما برنامه‌های خودسازی خسته شده‌اید و با هر شکست ناامید می‌شوید. با این اوصاف می‌توان گفت شما کاندیدی مناسبی برای تن پروری هستید، یعنی ششمين گناه کبيرماي که دشوار می‌توان تعريفش کرد و حتی اسم آن را گناه گذاشت چراکه به مفاهيم مختلفی اشاره دارد اما دم‌دستی‌ترین و عام‌ترین تعريفش بی‌میلی به حرکت و کوشش و عدم رغبت به درافتادن با سنگ‌های جلوی پای تان است. اما چرا باید بی‌میلی به حرکت و تقلا گناه محسوب شود؟ اوگربوس پونتوسی از دین‌شناسان رهبانی قرن چهارم که زندگی خود را صرف بررسی بحران‌های روحی ذکر شده در کتاب مقدس کرده بود، هشت گناه کبیره را معرفی کرد: شکمبارگی، بی‌بندوباری، طمع، اندوه، غضب، رخوت، خودستایی و تکبر. پونتوسی این فهرست را براساس شدت گناه و میزان شرم آور بودن هر گناه تنظیم کرد. «براینرا شکمبارگی که به مقدار مواد غذایی وارد شده به بدن مربوط است، کم‌زبان‌ترین گناهان به شمار می‌آید، در حالی که تکبر، که به ستایش نفس موجود می‌پردازد، بدترین گناهان شمرده می‌شود.» اما قرن ششم پاپ گریگوری نسخه به‌روزتری



را ارائه کرد. او «خودستایی» و «رخوت» را به دلیل تشابه‌شان به «تکبر» و «اندوه» کنار گذاشت و جایگاهی برای «حسد» در نظر گرفت. گریگوری این فهرست را براساس سنگینی گناه، که از طریق میزان بازداری انسان از عشق‌ورزی به خدا سنجیده می‌شود، چید: «تکبر، حسد، غضب، اندوه، طمع، شکمبارگی و بی‌بندوباری.» اما قرن سیزدهم توماس اکویناس با وجود «اندوه» این فهرست مخالفت کرد چراکه «در نظر او اندوه گناهی روحانی بوده‌چسبانی.» تاقرن هفدهم علمای مسیحیت مشغول بررسی این گناه بودند تا اینکه «اندوه» خط خورد و «تن‌پروری» جای آن را گرفت. «نتیجه هشتصد سال تفکرات دینی مسیحیت به این ختم شد که گناه اندوه در تن‌پروری ادغام می‌شود.» در مجموعه کتاب‌های «هفت گناه کبیره» که انتشارات دانشگاه آکسفورد با مشارکت کتابخانه‌عمومی نیویورک منتشر کرده‌، محققان و نویسندگان در مجالسی مجزا کوشیده‌اند از طریق یافته‌های پیشین و معاصر تأثیر چالش‌های ادراکی و عملی گناهان کبیره را بر معنویت، اخلاق و زندگی روزمره‌زبانی

نقد

درنگی بر فیلمنامه «آینه‌های روبرو» اثر بهرام بیضایی

قصه نزهت و قناعت



هومان دوراندیش

«آینه‌های روبرو»، فیلمنامه‌ای از بهرام بیضایی است که انتشارات روشنگران در سال جاری آن را منتشر کرده است. این فیلمنامه البته در اوایل دهه ۱۳۶۰ توسط نشر دیگری منتشر شده بود اما انتشار مجددش پس از سی‌وسه سال، برای دوستداران بهرام بیضایی خوشایند است. فیلمنامه داستان زندگی دختر جوانی است که برادرش در میانه دهه ۱۳۳۰ به جرم فعالیت در سازمان نظامی حزب توده دستگیر شده و در آستانه اعدام است. نزهت برای نجات برادرش از اعدام مجبور می‌شود با یک تیمسار رژیم شاه ارتباط غیر اخلاقی برقرار کند اما ادبیری نمی‌پاید که درمی‌یابد در همان روزهایی که به خلوتگاه تیمسار می‌رفته، برادرش را اعدام کرده‌اند. نزهت که پیش‌تر نامزدی‌اش را به هم زده بود تا بتواند درخواست نامشروع تیمسار را بپذیرد، بعد از اینکه می‌فهمد فریب خورده است، از خودش بیزار می‌شود و به ورطه انتقام گرفتن از خودش سقوط می‌کند. این انتقام گرفتن از خود در اوج تنهایی و بی‌بناهی، کم‌کم نزهت را به یکی از روسپیان فقیر تهران در دوران رژیم شاه بدل می‌کند. در آغاز فیلمنامه،

مرده انقلابی به خانه‌های فساد حمله کرده‌اند و نزهت که در یکی از همین خانه‌ها کار می‌کند، با کمک مردی به نام «قناعت» موفق می‌شود از میان غلجه‌های آتش فرار کند. فیلمنامه داستان زندگی نزهت و سپس داستان زندگی قناعت را از زبان خودشان روایت می‌کند. در این اثر بیضایی نیز، مثل بسیاری از آثارش، اکثر آدم‌ها به نحو عجیبی بی‌رحم و سنگدلند. جدا از رفتار تیمسار با نزهت، اعضای خانواده نزهت و حتی رفقای چریک برادرش با بی‌رحمی باورناپذیری یا او برخورد می‌کنند. البته این یک وضعیت تکراری در آثار بیضایی است که کسی مظلوم‌واقع شود و تنها بماند و دیگران، چه بیگانه‌گان و چه آشنایان، به جای همدلی با فرد مظلوم یا پرس‌وجو او و به حقیقت ماجرا بچه بوده است، یکی از راه بر سندانها و با سنگدلی او را طرد و تحقیر کنند. این تکرار نشان می‌دهد که بیضایی از «جمعیت» بیزار است. در آثار بیضایی کم‌کم پیش می‌آید که با یک کشن جمعی آگاهانه و اخلاقی مواجه شویم. در جهان بیضایی، کشن جمعی غالباً سرشتی جاهلانه و بی‌رحمانه دارد، یعنی «جمعیت» معمولاً

کنند. وندی واستراشتاین، نماینده‌نامه‌نویس برنده جایزه پولیتزر، در کتابی که مختص «تن پروری» است با زبانی طنزآلود و کنایه‌آمیز - که در برگردان فارسی، مترجم گهگاه در انتقال لحن و تبیین محیطی که نویسنده از آن حرف می‌زند، تلاشی نکرده و بدون پانویس و توضیح بیشتر متن را ترجمه کرده - از انس با کندی دست کشیدن و بی‌خیال شدن می‌گوید: «قول می‌دهم رویکرد تن پروری موفقیت‌آمیزترین روش گذران زندگی است. خیلی از ما وقت‌مان را بر سر دلخوری از رئیس، خانواده، رئیس‌جمهور یا حتی خدای خود هدر می‌دهیم. برنامه تن پروری کمک‌مان می‌کند که بی‌پذیریم امید به تغییر اصلا و واقعت ندارد. قدرت همواره در دست اقلیتی نخبه و شایسته است و دلیلی ندارد زندگی‌مان را به پای نعره‌های رام‌شدنی بر سر قدرت هدر دهیم.» واسراشتاین گناهی را که در قرن چهارم رخوت نامیده می‌شد، فراگیرترین سبک زندگی این روزهای دنیا می‌داند و به همین خاطر است که همه از پس انجام آن برمی‌آیند. او این کتاب را با استفاده از تکنیک آبرونی لفظی، که در آن بین حالت تقریر شده و معنایی که برای آن تعیین می‌شود تضاد وجود دارد، نوشته است. بنابراین ظاهراً او راهکارها و عرضه‌نمی‌کنند اما در باطن به تمسخر و بی‌زاری این روش زندگی می‌پردازد. حتی زمانی که وردی رهایی‌بخش را که شامل ۵ جزو می‌شود به زبان ساده آموزش می‌دهد: «به جای آنکه بایستید، بنشینید، خود را راه‌کار کنید. دهان خود را بگشایید و اجازه دهید هر آنچه دوست دارید واردش شود. ریخ و زحمت بس

است. خوشبختی درون من است.» در انتهای بخش اول واسراشتاین ده دروغ رایج درباره تن پروری را از جمله اینکه این گناه «دسیسه‌های ضدسرمایه‌داری» است، فهرست می‌کند. این دروغ که آبرونی لفظی در آن مشهود است، یادآور نکته‌ای است که فرانسیس هاجرسون در «پیشگفتار فلسفه اخلاق» به آن اشاره می‌کند: «اگر مردم به صنعت خونکنند، ازانی نیازهای زندگی آنها برای تن پروری تشویق می‌کند. بالا بردن تقاضا برای نیازها بهترین راهکار است... حداقل از طریق کار اجباری موقت باید تن پرور را مجازات کرد.» واسراشتاین در فصل آخر با عنوان «فراتن پروری» به سبک خود هشدار می‌دهد که لمبیدن و ناظر بی‌خیال دنیا بودن موقعیت‌ها را به تباهی می‌کشاند: «وقتی به تن پروری واقعی برسید، هر نوع میلی برای تغییر دنیا از وجودتان رخت برمی‌پندد. تن پرورهای واقعی را چه به انقلابیگری... جماعت‌تن پرورانه خشمگین انده‌امیدوار، آشوب‌طلب هم نیستند. آشوب‌طلبی هم زحمت زیادی دارد. تن پرورها همان نگهبانان کسلی هستند که کنار درواز، موضعیت موجود پاس می‌دهند.»

گفت و گو



گفت و گو با محمد قائد درباره کتاب «آدم مادر قاهره»

روزگار عبث و تنهایی عرفانچی دلتنگ امریکادر کرانه نیل

شده. در بیروت طب خواند، در تهران نماینده مجلس شد. کتاب در زمینه علم‌النفس نوشت و در دانشگاه تهران درس داد، به عنوان عضو هیات نمایندگان ایران به مقر اولیه سازمان ملل در سانفرانسیسکو اعزام شد، سفرها کرد، بسیاری جاها دید و فرانسه و انگلیسی و عربی می‌دانست. پیداست خوب درمی‌آورد و خوب هم خرج می‌کرد. فرصت انباشت اطلاعات در این موقعیت مکان‌ها بسیار بیش از شرایط مرد بیست و چند ساله گنجشک‌روزی بود که از همدان هم‌راه عده‌ای به کرمانشاه و استانبول رفت و به تهران آمد آماده مردن. هفتاد و اندی سال پس از مرگ عشقی نوشته و روزنامه و نه فقط شعرش را زیربولا کردم و حالا بعد از هفتاد سال به نوشته غنی نگاه می‌کنیم. اصطلاح دانای کل را برای راوی داستان به کار می‌برند که فکر و احساس آدم‌ها را می‌داند و برای خواننده نام‌گسو می‌کند. اما این داستانی آفریده ذهن من نیست و منظور تان البته این است که شما و بنده و آدم‌های دیگر بیش از پدرزیر گمان اطلاعات عمومی داریم. حتما همین طور است اما نمی‌توانیم ادعای دانای کل بودن کنیم

بزرساند اما دانای کل و عمده‌فروش اسرار وجود حتما نه. در هر حال، غنی حتی اگر قضیه رابطه جرم و انرژی به گوشش خورده بود ملتفت نبود دخلی به تنبغات علامه قزوینی ندارد. کسی که مثلاً قرار بود به او کمک کند محمود حسینی بود که یکی باید به خودش کمک می‌کرد از او‌هام بیرون بیاید. هشت صفحه نامه به علینقی وزیر ی مشهور به کلنل می‌نویسد- و همه را در دفترش نسخه برداری می‌کند، چه حوصله‌ای- که چه بد کرد به او ناخن ویولن یاد نداد. پاسخ وزیر ی را کپی نمی‌کند شاید چون در چند سطر اعلام وصول و تشکر کرد و تمام. در ۱۳۰۲ که وزیر ی از آلمان برگشت و به تربیت نوجوانان زیر نظر نوازندگان حرفه‌ای پرداخت غنی ۳۰ ساله بود و این سن مناسبی برای نوازنده ویولن شدن نیست. نیازی به دانای کل ندارد تا تشخیص بدهیم گلابه سفیر کبیر بیجا بود و چه بهتر که از مصر به رئیس هنرستان موسیقی نامه مطول سراسر عرفان نمی‌نویشت. بحث عقل سلیم و نزاکت است. اگر یادداشت‌های فراموش شده به گفته شما، «حاشیه فرعی پانویس» به نظر می‌رسد از این روست که خواستام نشان بدهم این حرف که آدم‌های اسبق و سابق بیش از مردم امروز می‌فهمیدند بی پایه‌است.

■ **در کتاب‌ها و مقالات شما تاریخ و واقعت پر رنگ‌تر از تئوری‌های روانشناسی اجتماعی و فلسفی است.** چه چیزی در تاریخ این همه اهمیت پیدا می‌کند؟

نظر به‌های ارائه‌شده در دیسپلین‌های مختلف به آچار و ابزار می‌ماند. همانطور که برای باز کردن و بستن یک دستگاه گاه ده‌ها آچار لازم است، انقلاب در

فیصله اختلاف شدید زناشوی‌اش نامه محرمانه او به برادرش را در دفتری کپی کند در گوشه‌ای بیندازد و از ایران برود داستانی است جدی که اگر وقتی (چنان که نوشته‌اند) تیمور بختیار آنها را به شاه نشان داد غنی نمرده بود شاید با غضب ملوکنه بدجوری به دردمس می‌افتاد. دست کم گذرنامه‌اش را می‌گرفتند و سانفرانسیسکو و نیویورک و نیوجرسی و کاترین ایگورن را فقط به خواب می‌توانست ببیند. به تجربه نتیجه گرفته‌ام تمام واقعت برای بسیاری آدم‌ها ثقیل الهضم است و باید کمی از آن را در داستان و رمان رقیق کرد تا آدم‌ها باور کنند. پیش آمده که جریان وقایعی را کامل و با حواشی تعریف نکنم چون یک تکه ممکن است سبب شود کل حرف‌های قبل و بعد را هم مخاطب باور نکنند. اگر حذف‌شده‌ها را در قالب داستان بنویسی خواننده دارد اما آنگاه روی روایتی هم که به طرز خوشفکری واقعی است مهر داستان می‌خورد.

این یادداشت‌ها برگه‌ای از تاریخ نیست، نویسنده آنها تأثیری ماندگار بر وقایعی مهم نگذاشت. تاملات- بگویم رده‌درازی- یک شخص است در حاشیه رابطه پایان یافته زوجی سلطنتی. اگر هم ماموریت نمی‌فایده به قاهره نمی‌رفت، آن حرف‌ها را نمی‌زد و آن کارها را نمی‌کرد کم و کسری نمی‌بود و تأثیری بر کسی یا چیزی نداشت. البته جز بر خودش که از سانفرانسیسکو دوست‌داشتنی به قاهره نامطوبوع برتابد شد.

■ **در روایتی که از میرزاده عشقی ارایه می‌دهید آگاهانه از روایتی حماسی و قهرمانی دوری می‌کنید ولی او را می‌ستایید اما در روایت‌تان از غنی از نثر و کلام و جهان‌بینی‌اش خرده می‌گیرید تا غلط‌های املا بی‌اش. پانویس‌های تان در متن به عنوان یک دانای کل که از نظر تاریخی بسیار از او جلوتر است اقتدر پر رنگ است که متن را می‌توان حاشیه فرعی پانویس دانست. به نظر تان به عنوان یک منتقد کمی در غنی‌ها بی‌رحمانه نظر کردید؟**

خواننده چنانچه کمی رحم کند و تمام جنبه‌های متعدد کتاب را در نظر بگیرد رجاء واثق دارم «کمی بی‌رحمی» این کجور در او خواهد بخشید.

و ممنونم که دلگرمی می‌دهید. پس از انتشار آن در جرح پنجم پادشاه بریتانیا شهرت داشت در آخرین جرح پرسید «وضع امپراتوری از چه قرار است؟» بر پایه یادداشت‌های به‌جامانده از پزشک مخصوصش که سال ۱۹۸۶ منتشر شد پادشاه در واقع گفت «لعنت به همه شما»، اما مرده‌شور تان را ببرد، قدری کوکابین و مرفین به او تزریق کردند تا هم درد نکشد و چرت‌وپرت نکوید و هم خبر در گذشتن در روزنامه‌های محترم خواص پسند صبح اعلام شود، نه در جراید کمتر مناسب عصر... اینکه پادشاه مملکت آدم‌های مودب در آستانه ابدیت ناسزا بگوید و او را با مخدر ساکت کند تا خبر تاثرانگیز ناموفق «از روایتی حماسی و قهرمانی» دوری کرده‌ام لب خواننده بیآورد. یا شاید متنی حاوی عتاب مرد سالمند بیمار به نوکرها و پرستارهایش را به حساب داستان‌پرداز ی‌نگدارند.

اما اینکه فرستاده معتمد محمد رضا شاه برای



مهدی فاتحی

بود اما پیراسته و ویراسته و با پیشگفتار قائد جای بحث‌های دیگری را باز می‌کند که قبل از این در ساره‌اش صحبت نشده بود. کتاب یادداشت‌های قاسم غنی که در دهه شصت در تهران منتشر شد حاوی خاطرات پزشک، ادیب، نماینده مجلس، دیپلمات و ماموری بود معذور. دفتری پر از یادداشت‌های روزانه و کلنگار بی‌نتیجه یک ایرانی در قاهره با خاندان سلطنتی مصر که در آخر خودش هم ندانست چه کاره بود و یا بد چه می‌کرد که حالا محمد قائد با باز نویسی‌اش در بچه دیگری به آن دوره و این متن باز کرده است.

■ **اجازه بدهید گفت‌وگو را با سوالی کلی شروع کنیم؛ اینکه چرا قاسم غنی و یادداشت‌هایش در این موضوع به خصوص؟ در قاسم غنی و یادداشت‌هایش چه چیزی می‌بینید که به عنوان برگه‌ای از تاریخ تا امروز امتداد داشته و قابل ارایه است؟**

یادداشت‌های روزانه راده ۶۰ که تازه با عنوان نادرست «خاطرات» منتشر شده بود خواندم. چند سال بعد در «دفترچه خاطرات و فراموشی» با اشاره به آن و چند متن دیگر بحث کردم چرا آدم‌هایی مطالبی روی کاغذ می‌آورند در ساره ولی نعمت سرشناس خوش امابرای خواننده‌های نامعین در آینده‌ای نامعلوم. نوشته‌های محمدحسن اعتمادالسلطنه و اسدالله علم و قاسم غنی از نوع افشاگری خادمی نیست که به مخدوم پشت کرده باشد. همچنان ملتزم رکاب بودند مشغول حرف زدن نیستند که قصد ترک خدمت زدن، گاهی غذا می‌خورند یا قهوه می‌نوشند.

اما مهم‌ترین ویژگی مثبت «آینه‌های روبرو» قصه بسیار جذاب آن است. آینه‌های روبرو، داستان زندگی دو انسان شریف و نرمال و در آستانه خوشبختی است که سیاست زندگی‌شان را تابه، خودشان را آئرمال و خوشبختی قریب‌الوقوع‌شان را نابود کرده است. قناعت با بالاترین معدل ممکن از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده و در آستانه ورود به دانشگاه است، نزهت نیز دیپلمش را گرفته و قرار است با آقای افتخاری مرغه ازدواج کند. اما مرگ سروان حق نظر، از نزهت یک فریب‌خورده رها شده می‌سازد و از قناعت یک کارمندی انگیزه و تاکار آمد فرینساز می‌سازد. بیضایی در پاره دوم فیلمنامه دلنشین و هوشمندانه است.

پایان اثر هم، برخلاف بسیاری از آثار بیضایی، خوشایند است و تلخی عمیق قصه را جبران می‌کند. این پایان خوشایند و پرامید، شاید با زمان نگارش فیلمنامه هم مرتبط باشد، چه بیضایی «آینه‌های روبرو» را در سال‌های نخست پس از انقلاب نوشته است. فیلمنامه از سال ۱۳۵۷ اما قصه از سال ۱۳۳۵ آغاز می‌شود. یعنی سالی که خود بیضایی هم مثل آقای قناعت جوان، هجده‌ساله بود.

آدم‌ها تکرار نمی‌شوند

هر روز با روز پیش کمی فرق دارد و ممکن است اتفاق شب پیش بر فکر شخص و حتی کل جامعه اثر بگذارد. دنیای فکری روزگار قدیم محاط بود در صبح ازل و شام ابسد. در جهان امروز، امسال دست‌کم به اندازه تجربه‌های یک سال یا پار سال تفاوت دارد و توجه داشته باشیم به تأثیر کمیت بسر کیفیت. جوان نوزده‌ساله در دادن زندگی‌اش سخاوتمند است چون فکر می‌کند سال‌های بسیاری در کف دارد. پسر آن آدم شاید نتواند به آن اندازه سخاوتمند باشد و باید امساک کند. نویسنده‌ای امریکایی در کتاب خاطر آتش نوشت است (در گفتار عامیانه: جان از قالبش زیادی می‌کند)، آن یکی برای مردن (واستقبال از خطر مرگ) زیادی سالمند.

غیره و غیره. ریاضیدان آلمانی برای توضیح فیزیک با کمک فرمول‌های ریاضی جایزه نوبل گرفت اما بامزه است که جهان را تا حدی غلط فهمید، آن را قرص و قایم و ثابت فرض کرد و بعدها دنیال زدن توده‌نی حکمی به هاینزبرگ و بلاک بود که می‌گفتند جهان در هم و بر هم است، در حال انبساط و رو به فروپاشی. او پنجاهم پدر بمب اتمی امریکا در نامه‌ای نوشت «بنشینتین پاک قاطی کرده». دانشمند بامزه که انکار از داستان‌های تن‌تن بیرون بریده باشد نه دنبال راز بود و نه اسراری فاش کرد. اهمیت کارش را چون اهل ریاضیات و فیزیک به ما گفته‌اند می‌دانیم و این دانستن شاید ما را به حد داننده جزء و خرده‌پا

نشانی می‌دهد خواننده این از تکاپات به متون و منابع